

حاج ملا عباسعلی کیوان قزوینی

-۴-

در اوائل ورود چند بار در مجالسی که میرزای شیرازی حضور داشته منبر می‌رود وقتی که میرزا طلاق لسان و بلاغت بیان او را می بیند امر می کند هر شب در صحن حرم عسکریین پس از نماز عابد و زاهد معروف ملا - فتحعلی سلطان آبادی بمنبر رود و طلاب و سائر طبقات مردم راهستغیض سازد . این وضع چند ماه ادامه مییابد و روز بروز هم بر شهرت او میافزاید اما مایل میشود بنجف که از دیر باز مرکز فقهاء شیعه است برود و در شمار مستفیدین از حوزه درس حاج میرزا حبیب الله رشتی درآید .

حاج میرزا حبیب الله رشتی از اعیان علماء اصول بوده و یکی از چهار تن عالم اصولی بشمار می‌رود که با تأسیسات علمی خویش علم اصول جدید را پایه‌گذاری کرده اند ، توضیح مختصر مطلب ایست که اگرچه از زمان دحقق بهبهانی تا با امروز در میان شیعه صد ها عالم اصولی فحل بوجود آمده اند که در علم اصول افکار بدیهه و نظریات دقیقه اظهار داشته و کتب و رسائل بسیار نوشته اند اما چهارتن از آنان مؤسس و صاحب مکتب در این علم بوده اند : اول - استاد اکبر آقا باقر بهبهانی است که بتمام معنای کلمه برمتأخرین حق تقدم دارد و با تصنیف کتابهای « فوائد الحائریه » که متضمن یک مقدمه و سی و شش فائده است و « فوائد جدیده » که شامل سی و پنج فایده است ضوابط عمده اجتهاد و قواعد مهمه اصول را با تحقیقات فراوان برشته تحریر

در آورده است. دوم - شیخ اجل شیخ مرتضی انصاریست که کتاب «فرائد الاصول» را که مشهور بر سائل است تصنیف فرموده و تحقیقات رشیمه‌اش در این کتاب انظار فحول علماء را بخود معطوف داشته است.

سوم - همین حاج میرزا حبیب‌الله رشتی مورد بحث است که بانوشن کتاب «بدایع الافکار» مشهور ببدایع الاصول بجدی وارد بحثهای عمیق و مطالب دقیق گردیده که علم اصول را نظری‌ترین علوم عقلیه و نقلیه ساخته است. چهارم - آخوند ملاکاظم خراسانیست که مصنف کتاب مشهور «کفایة الاصول» میباشد و عموم علماء را حیرت زده دقت نظر و فکر بکر خویش گردانیده است. مزیت این چهار عالم المعنی بر صدها اصولی صاحب نظر آنست که هر یک از آنان در علم اصول بعلمت طرح مسائل تازه مؤسس بوده است و حاج میرزا حبیب‌الله رشتی که یکی از این عده بشمار میرفته در نجف ریاست بحث و تدریس علم اصول را داشته است و مرحوم کیوان در برخی از تألیفات خود پس از ترجیح دادن علمیت او بر میرزای شیرازی و دیگران علت مهاجرت میرزای شیرازی را از نجف بسامرا احساس ضعف علمی او در برابر میرزای رشتی نوشته است و گویا این اظهار نظر دور از صواب نباشد چه؛ مؤلف «احسن الودیعه» نیز در مجلد اول کتاب خود مینویسد: فضلاء عصر و شاگردان حاج میرزا حبیب‌الله رشتی او را بر معاصر علامه‌اش میرزای شیرازی مقدم میداشتند و همین امر سبب هجرت میرزای شیرازی از نجف بسامرا گردید. با اینحال باید عرض کنم که این بنده بارها از بزرگان علماء شنیده است که در فقاقت تردیدی در تقدم میرزای شیرازی نبوده است و ظاهراً بهمین علت در آن عصر اکابر علماء و اعظام فقهاء بدون کمترین اختلافی او را مجدد مذهب شیعه در رأس مائة رابع عشر شناختند اما باید دانست که در آن زمان تمام پویندگان راه اجتهاد باصوّل بیش از فقه اهمیت میدادند بنابراین حوزه‌درس اصول میرزای رشتی مهمترین حوزه‌های علمی آنروزی شیعه بشمار میرفت و علماء نامی عراق همه در حوزه درس او حضور مییافتند از اینرو کیوان بقصد استفاده از محضر این عالم جلیل رهسپار نجف میگردد.

او پس از ورود بنجف بیدرنگ بحلقه شاگردان حاج میرزا حبیب‌الله رشتی

در می‌آید و با اظهار نظرهای سائبی که گاه‌گاه در دقائق مسائل اصول می‌کند بتدریج مشارالینان و مورد علاقه استاد می‌شود ضمناً نزد آخوند ملاطف‌الله نوری مازندرانی هم بتکمیل علم فقه می‌پردازد و چون شنیده بود که در نجف و کربلا برخی از علماء مشرب اخباری دارند ولی تظاهری باین معنی نمی‌کنند درصدد برمی‌آید آنان را بشناسد و از عقائدشان باخبر گردد.

علماء اخباری پس از شیخ یوسف بحرینی بر اثر مبارزات علمی و حمید بهیسانی با او و با طریقه اخباری شوکت و قدرت خود را از دست دادند و حتی جامعیت و فضل دانشمند بزرگی مانند میرزا محمد اخباری هم با همه استقامت‌هایی که در برابر علماء اصول بخرج داد نتوانست بار دیگر شوکت و قدرت آنان را باز گرداند لهذا پس از کشته شدن میرزا محمد اخباری بکلی منکوب و مخدول گردیدند و اگر احیاناً عالمی یافت می‌شد که دارای مشرب اخباری بود از بیم علماء اصول عقیده خویش را مخفی می‌ساخت ، بنابراین کیوان تفحص بسیار نمود تا بالاخره دو ، سه نفر از علماء اخباری را در نجف شناخت و نزد آنان هم بتلمذ پرداخت.

بدین طریق سالی چند با شور و شغف فراوان سرگرم تحقیق در مسائل فقه و اصول و فهم عقائد اخباریین بود و در اینمدت تقریرات اساتید خود را مینوشت و گاه نیز تعلیقات و شروحی بر کتب فقه و اصول مینگاشت و چنانکه خود نوشته : در آن سالها بر کتاب «رسائل» شیخ مرتضی انصاری و ادله عقلیه کتاب «قوانین الاصول» میرزای قمی حاشیه و بر «تبصرة» علامه شرح نگاشته است.

نتیجه آنکه بر اثر مجاهدت فراوان برتبه اجتهاد و اخذ اجازه از مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و علماء دیگر عوفق می‌گردد و فتاوی فقهی خویش را در رساله‌ای گرد می‌آورد و آنرا طبع و منتشر می‌سازد ضمناً بتشویق استادش میرزای رشتی دو حوزه درس یکی برای تدریس علم اصول و دیگری جهت تدریس علم فقه تأسیس می‌کند اما چون در اواخر اقامت در عتبات عالیات گاه در نجف و گاه در کربلا مقیم می‌شده حوزه‌های درسش در یکجا ثابت نمی‌مانده ،

زمانی در نجف و زمان دیگر در کربلا تدریس میکرده است.

خلاصه؛ حاج ملاعباسعلی در اواخر اقامتش در عراق از علماء نامدار میگرد و در حوزه‌های علمی آنجا شهرتی مییابد، هنگامی که در کربلا مقیم میشده روزها بتدریس اصول و فقه و شهادت منبر بموعظه میپرداخته است. محل وعظ او هر شب صبح حضرت سیدالشهداء بوده و چون در منبر مطالب علمی عنوان میکرده غیر از طبقات مختلف مردم جماعت طلاب و اهل علم نیز برای استماع سخنانش حضور مییافته‌اند. وی در کربلا علاوه بر تدریس و رفتن منبر با امامت جماعت هم اشتغال داشته و در حرم حسینی در مسجد پشت سر آنجا که صفه‌ای مقابل ضریح ساخته‌اند و بمناسبت وجود قرآنه‌های زیاد که جهت قرآت زوار نهاده‌اند بقرائتخانه مشهور شده است اقامه نماز جماعت میکرده و گروهی از زوار و کسانی که مشرب اخباری داشته‌اند باو اقتداء مینموده‌اند.

اما در همین اوقات که او در تحصیل علوم دینی بمرتبگی بلندی رسیده فروغ بخش محراب و منبر گردیده بود و بعزت کسب اجازه اجتهاد از علماء اصول و دریافت اجازه روایت عموم اخبار از علماء اخباری و همچنین خصوصیات دیگر از علماء معتبر عراق و مدرسین بنام حوزه‌های علمی نجف و کربلا بشمار میرفت بر اثر مشاهده ارباب حال و معرفت و مطالعه کتب عرفان و تصوف بتدریج تغییر حالتی یافت که دیگر نه طریقه اصولیین را موجب اطمینان خاطر میشناخت و نه مسلک اخباریین را موصل بمقصود میپنداشت زیرا حاصل اجتهاد علماء اصول حصول ظن است در احکام و حال اینکه عمل بظن مستلزم جواز خطا در اجتهاد میباشد و محصول سخنان علماء اخباری هم آنست که هر چه در زمان پیغمبر و ائمه نبوده بدعت محرمه است و از آن اجتناب باید کرد و چون اجتهاد را بدعت و حرام میدانند نیروی عقل و فکر را فلج میکنند. بنابراین معتقد شد که باید دنبال تحصیل علمی رفت که نه خطارا در آن راه باشد و نه نیروی عقل و فکر را فلج کند.

این مطلب که اینجا ما آنرا بسادگی نوشتیم و شما خوانندگان عزیز آنرا بسادگی خواندید یکی از موافقی است که بر سر راه کاروان عقول و افکار

علماء و فقهاء قرار داشته و هنگام گذر بر آن بعضی لختی آسوده و بعد بپراه خود ادامه داده اند و برخی دیگر در آنجا از باران جدا شده و رهسپار وادی تصوف گردیده اند زیرا از میانه تمام ارباب ملل و نعل تا آنجا که ما اطلاع داریم ظاهراً فقط حکماء اشراقی و صوفیه مدعی داشتن چنین علم هستند و چون از این دو فرقه تنها صوفیه متقدم بانطباق طریقۀ خود با عقائد دینی می باشند لهذا آن عده از علماء مذهب که خواسته اند دسترسی باین علم بیابند بتصوف گراییده اند و اگر بیاد داشته باشید در کتب طبقات و تراجم صوفیه ضمن شرح حال گروه بسیاری امثال این عبارت تکرار شده است که : فلان عالم چون پس از سالها تحصیل علوم ظاهری از مرحله گمان بیقین نرسید لاجرم بتصوف گرایید و برای وصول بحقیقت دست ارادت بدامن فلان صوفی زد . مقصود از ایراد کلمه (گمان) در امثال این عبارت تعریض بلماء اصول است که قرآن را با وجود قطعی السند شناختن ظنی الدلاله میدانند و در باره احادیث هم معتقدند که از نظر سند و دلالت هر دو ظنی میباشند و اگر چه ما خود بصحت همین عقیده معتقدیم اما صوفیه پنداشته اند در نتیجه مجاهدت و ریاضت بطریقی که در سلسل تصوف مقرر است توان بمرحله کشف و شهود رسید و در آن مرحله توان حقائق اشیاء را شناخت، چنانکه محیی الدین ابن عربی در نامه ای که برای فخرالدین رازی نوشته و شیخ بهائی آنرا در کشکول خود (از صفحه ۳۵۳ تا ۳۵۶ چاپ اول نجم الدوله) نقل کرده است خطاب بامام رازی می نویسد : « یکی از دوستان برای من حکایت کرد که روزی ترا گریان دیدند او و دیگر حاضران سبب گریه ات را پرسیدند گفتمی نزدیک بسی سال گذشته است که بمسأله ای اعتقاد داشتم و امروز خلاف آن بر من ثابت گردیده اکنون از آن میگریم که شاید بعد ها خلاف این نیز بر من ثابت گردد ، چون چنین است پس برادر من جراد در این ورطه باقی میمانی و در طریق ریاضات و مکاشفات و مجاهدات گام نمینهی تا خداوند علم لدنی بهره ات کند و بیقین برسی . اگر مراد از «یقین» اعتقاد جازم بصحت یا بطلان چیزیست حصول آن ممکن است بخصوص در مسائل دینی و مذهبی ولی اگر مقصود از آن ... چنانکه

فحوای عبارات صوفیه مینمایند. درک حقائق اشیاء و دست یافتن بعلمی باشد که مطابق با عین واقع و متن حقیقت است. بعقیده ما چنین چیزی ممنوع است. بدو دلیل؛ یکی آنکه انسان بعلمت خلقت خاص و مشاعر و مدارک معین و محدود و سایر مختصاتی که از لحاظ ساختمان مغز دارد هیچگاه نمیتواند حقائق اشیاء را چنانکه هستند دریابد چه، حقائق اشیاء عبارت از ذوات و جواهر آنهاست که هر يك دارای عرض یا اعراضی میباشد و ما از اشیاء میتوانیم همان اعراض را درک نمائیم. آنچه باین کیفیت که تصورات و مفهوماتی از آنها در ذهن ما نقش مینندد و سخن جان لاک (John Locke) در این مورد درست است که گفته:

« اشیاء خواصی دارند بعضی ذاتی جسم و بعضی عرض جسم، آنچه از اشیاء بوسیله عقل یا ذهن درک میشود مفهومی از خواص است چنانکه سفیدی در برف خاصیت میباشد و ذهن ما فقط تصویری از این سفیدی را دارد. »

علم انسان جز بر عوارض تعلق نمیگیرد و از حقیقت ذوات و جواهر چیزی در نمی‌یابد، آنچه ما از موجودات میفهمیم تصورات ذهنی خود ماست که منشأ آنها تجربه و حس و خیالست در این صورت کشف و شهود واقعی باین معنی که حقائق اشیاء منکشف گردد برای انسان ممنوع است زیرا چنین قوه ادراکی در سازمان خلقت او وجود ندارد بنابراین آنچه نجم الدین رازی در فصل هیجدهم از باب سوم کتاب «مرصاد العباد» نوشته است که:

« در مکاشفات سری و خفی سر ازل و ابد نصب العین گردد، حجاب زمان و مکان دنیاوی برخاسته بود، حجاب جهات از پیش برخیزد و از پس همچنان بیند که از پیش، تحکم محض است، کسی که محفوف بزمان و مکانست و از هر سو جهت او را فرا گرفته است چگونه حجاب زمان و مکان و پرده جهات از پیش او برمی‌خیزد؟ و باچه قوه‌ای «آنچه از زمان ماضی رفته است ادراک کند و آنچه در زمان مستقبل خواهد بود کشف نماید»؟

این را میدانیم که در اصطلاح صوفیه کشف عبارت از رفع حجاب از معانی غیبیه و امور خفیه و شهود عبارت از رؤیت کثرت در ذات احدیت است اما این

ادعاء هم از آنان مشهور و در کتب مذکور است که بر اثر مجاهدت و ریاضت شخص صوفی قوه دیگری غیر از حواس و عقل و آنچه قوای بشری تابع آنست مییابد که با آن حقائق اشیاء را درک میکند ولی ما وجود این قوه را در بشر بعلت ساختمانیه که از لحاظ مغز و مشاعر و حواس دارد ممتنع دانستیم .

دلیل دیگر اینکه شخص مرتاض بسبب مألوفات ذهنی و کیفیات نفسانی هر امری را مطابق با آنچه قبلا در ذهن و نفسش رسوخ یافته کشف میکند ، بهمین علت کشف صوفی سنی با کشف صوفی شیعی متغایر است و اختلافات صوفیان در مسائل اعتقادیه خود مشهور میباشد چنانکه علاءالدوله سمنانی از یکطرف بامحبیب الدین و از طرف دیگر با عبدالرزاق کاشانی در مسأله وحدت وجود اختلاف دارد و هر سه نفر در اثبات صحت عقیده خود استناد بکشف میکنند و باز علاءالدوله درباره وجود و مرگ امام محمد مهدی موعود (دوازدهمین امام شیعه اثنی عشری) با استناد بکشف عقیده ای اظهار میکند که نه تنها هیچ صوفی اعم از سنی و شیعی چنان چیزی کشف نکرده بلکه هیچ مسلمانسی چنان سخنی نگفته است .

این قبیل کشفها از صوفیه بسیار نقل شده است و همه دلالت بر آن می کنند که کشف مطابقت با عین واقع و متن حقیقت ندارد زیرا اگر مطابقت داشت اختلاف در کشف رخ نمیداد و بعلت بی اعتباری آن میباشد که بزرگان صوفیه بر هیچ کشفی اعتماد تمام و کامل نمیکنند چنانکه عبدالوهاب شعرانی از اکابر قوم در مقدمات کتاب «المیزان» مینویسد :

« علماء ربانی عمل بآنچه را عالم از طریق کشف بدست آرد با آنکه در صحت ملحق بنصوص است واجب نمیدانند » .

بهر حال : آدمی از طریق کشف و شهود هم نمیتواند علمی بیابد که او را بییقین برساند و دانسته اش از خطا و اشتباه مصون باشد، انسان همیشه در معرض خطا و اشتباه است و علمش نسبت بتمام اشیاء علم عادیست نه علم واقعی اما بواسطه بلند پروازی میخواهد اگر علم واقعی در اثر یا باشد بآن دست یازد ولی افسوس که این نپرو را ندارد .

حاج ملاعباسعلی یکی از کسانی بود که آرزوی تحصیل این علم را داشت
لهذا غزالی وار ترك تدریس و پیشوایی دینی کرد و مانند او کمر بر میان بست
و در طلب مقصود بهر جا بر آمد .

ابن عیدروس در آخر رساله « تعریف الاحیاء » از یکی از علماء نقل
میکنند که :

غزالی را در بادیه دیدم ، مرقمی در بر ورکوه و عصایی در دست داشت ،
گفتم : یا امام ! آیا تدریس بپرداز برای شما بهتر از این کار نبود ؟ نظری تند
بمن کرد و گفت : لما بزغ بدر السعادة في فلك الارادة وظهرت شمس الوصل .
ترکت هوی لیلی و سعدی بمنزل و عدت الی مصحوب اول منزل
و نادتنی الاشواق مهلا فهذه منازل من تهوی رویدك فانزل
چون همانطور که پیش از این عرض کردم اهل علم نشان مقصود خود را
در میان سوفیه میجسته اند از ایشرو صاحب ترجمه ما هم مانند سائر اهل علم
در بین فرق مختلف همین قوم بجمستجو پرداخت و چون پیش از تغییر حالت
روحی بفاصله کوتاهی مرحوم حاج ملا سلطانعلی را هنگام بازگشت از سفر
سج در کر بلا دیده و مشاهده کرده بود که جمعی از علماء از آنجمله حاج
شیخ عبدالله پسر ققیه بزرگ شیعه حاج شیخ زین العابدین مازندرانی اعلی الله
مقامه گرفته بودند او شدند بدینجهت روی دلش بصوب خراسان و دیه کوچک « بیدخت »
کناهد متوجه گردید ، عزم آن آستان کرد و بزبان حال میگفت :

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ **خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم**
حاج ملا سلطانعلی که نامش «سلطانمحمد» و لقبش در درویشی «سلطانعلی
شاه» است یکی از دانشمندان و مشاهیر سلسله نعمه الهی بوده و در همان
زمان که او دعوی قطبیت در این سلسله میکرده است چند تن دیگر نیز همین
دعوی را داشته اند و این دعویها نتیجه انشعابی بوده است که پس از فوت
رحمتعلی شاه بوجود آمد .

پس از آنکه رحمتعلی شاه در ماه صفر سال یکهزار و دوست و هفتاد و
هشت (۱۲۷۸) از جهان رحلت کرد عمویش حاج آقا محمد شیرازی با لقب

«منورعلیشاه» در شیراز و حاج محمد کاظم طاوس العرفاء بالقب «سعادتعلی شاه» در اصفهان و حاج میرزا حسن اصفهانی با لقب «صنی علیشاه» در تهران و حاج محمد حسن نظنزی با لقب «عبدالعلیشاه» در کاشان دعوی خلافت او را کردند و دونفر اخیر در آغاز کار فی الجمله تمکینی از منورعلیشاه نمودند اما طولی نکشید که مانند دونفر اول آنان نیز دم از استقلال زدند و هر یک خود را قطب سلسله نعمه‌اللهی دانست، جز این چهار تن مدعیان دیگر هم بودند ولی پیروانی نیافتند و صدای ادعای ایشان زود خاموش گردید.

حاج ملاسلطانعلی خلیفه سعادتعلی شاه مذکور بوده و پس از کشته شدن حاج ملاسلطانعلی پسرش حاج ملاعلی نورعلیشاه خلیفه او گردید او هم وقتی از دنیا رفت پسرش حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه خلیفه اش شد.

حاج ملاعباسعلی با اینکه سلاسل بسیاری را دیده و حتی زمانی بمرحوم صفی علیشاه دست ارادت داده بود معذالک بعلمت مشارکتی که در مراحل علمی با حاج ملاسلطانعلی داشت از همه برید و باو پیوست، سالی چند پیش نگذشت که از مرشد خود اجازه دستگیری یافت و شیخ سیار شد، پس از کشته شدن مرشدش با خلیفه او تجدید عهد کرد و همچنان شیخ سیار شد و مجاز بدستگیری طالبین گردید. لقب درویشی او «منصورعلیشاه» بود و در زمان این دونفر در تصوف بچنان شهرتی رسید که اغلب مردم خود او را قطب سلسله و «گنابدی» می پنداشتند.

این شهرت بیمانند بیشتر مدیون جنبه ملایبی و منبر رفتن در بلاد و اعصار و قدرت خارق العاده او در نطق و بیان و شور و جذبه اش بود، درباره قدرت بیان او داستانها در السنه و افواه مذکور است و همین بس که آیه الله محمد غروی کاشانی که از علماء و فضلاء کم نظیر و درعین حال مجهول القدر عصر ما هستند میفرمودند:

من در تمام عمر خود در هیچ چیز بر هیچ کس رشک نبردم جز در طلاق لسان بر حاج ملاعباسعلی، و هم آیه الله غروی دامت برکاته میفرمودند:

زمانی حاج ملاعباسعلی بکاشان آمد، در باغ سردار (پسر نایب حسین

کاشی که با همه جنایات دعوی درویشی میکرده است (عصرها منبر میرفت و هزاران نفر از وجوه اهالی شهر برای استماع سخنان عالمانه و عارفانه اش حاضر میشدند ، روزی روضه سروکاشمر را خواند که :

درختی بود نهال آنرا زرتشت بدست خود نشاند ، پادشاهان و مؤبدان ایران یکی پس از دیگری در رشد آن میکوشیدند ، این درخت مقدس تا عصر متوکل باقی ماند ، هزاران شاخه داشت و در هر شاخه آن هر ساله صدها پرنده آشیانه میکردند و تخم میگذاردند ، فرسنگها طول سایه اش بود و خستگان و ازپای افتادگان در زیر آن می آسودند ، کاروانها در کنارش بار میافکندند و خلاصه آدمی و وحش و طیر از برکات آن بهره مند میشدند . قرنهاي متمادی این آیت رحمت خداوند بر سر جهانیان سایه انداخته بود تا اینکه متوکل دستور داد ریشه آنرا با تیشه جفا قطع و جو بهایش را بساعترا حمل نمایند ؛ وقتی که این ستم را بردرخت مقدس روا داشتند هزاران لانه و آشیانه مرغان خراب شد و آنها در فضای این آسمان نیلگون آواره دشت و صحرا شدند ، جوجها مادران خود را میجستند و نمیافتند ، پرندهگان جوجها را میطلبیدند و گم کرده خود را نمیدیدند ، خستگان و درماندگان بی مأمن شدند و کاروانیان دیگر پناهگاهی نداشتند .

آقای غروی میفرمود قریب بیک ربع ساعت با جمله های مسجع چندان از خرابی آشیانه مرغان و نومیدی آدمیان و سرگردانی وحوش و ضجه و فریاد آنها با تاثر و اندوه فراوان سخن گفت که مستمعین همه هایهای گریستند و دیگر حاجت نیفتاد که طبق معمول اهل منبر آنروز در پایان بیانات خود روضه بخواند و گریز بصحرای کربلا بزند .

چنانکه پیش از این گفتیم قدرت بیان حاج ملاحباسلی و مقام علمی او در پیشبرد مقاصد فرقه گنابادی بسیار مؤثر بوده و در زمان حاج ملاسلطانعلی و نورعلیشاه وی با این وسیله آوازه تصوف و نام این دو تن را در اطراف و اکناف ایران بگوش اعلی و ادنی رسانید اما در زمان صالح علیشاه بمللی که دوست ندارم بآنها اشاره کنم از این طائفه روی گردان شد و چنانکه خود در

خاتمه کتاب «ثمر الحیوة» نوشته است مدت سی و پنج سال متابعت از پیشوایان گنابدی نموده و از این مدت هفده سال بارشاد و دستگیری اهل طلب پرداخته و بجز گروه بسیاری که بدالات او از اقطاب و مشائخ گنابدی تلقین ذکر و فکر یافته اند شخصاً قریب دوهزار نفر را دستگیری کرده است اما پس از خوض در بطون متون تصوف و رسیدن بکنه مقصود مدعیان فهمیده است که اقطاب عاجز از تصرف در نفوس میباشند و در ادعای خود راجع به تبدیل اخلاق مرید بوسیله تلقین ذکر و فکر صادق نیستند .

او پس از درک این معنی بانکار هر گونه ادعائی در تصوف پرداخت و قائل بتصوف مرسوم و تصوف حقیقی شد ، در فصل اول از کتاب « استوار » مینویسد :

تصوف علت غائی همه ادیان و در طی لسان همه پیمبرانست ؛ اصطلاح و الفاظ و اعمال خاصه پنهانی ندارد ، ترك هشتهیات و فرو بردن غضبات و تحمل شدائد وارده است ، تصفیة نفس میخواهد نه مریدی و مرادی ، این تصوف حقیقی است و جز آن تصوف رسمی است .

سخنان او درباره این موضوع در تألیفاتش با تعریف و تحسین تصوف حقیقی است یا نکوهش تصوف مرسوم ، خلاصه عقیده او در اواخر عمر همین بود که ما بآن اشاره کردیم و بعبارت دیگر میتوان گفت که اساس تصوف را پذیرفته و پیرایه های آنرا رد کرده بود .

اکثر تألیفات مرحوم کیوان در اواخر عمرش نوشته شده و از میانها کتبش «کنوز الفرائد» قابل توجه بیشتری است زیرا در آن کتاب مطالب دقیقه حکمت و عرفان را با طرز بدیع عنوان نموده و هر فریده آن نشان دهنده عمق فکر و وسعت اطلاع او در علوم معقول میباشد ، ظاهراً فرائد این کتاب را در دوران جوانی منظم ساخته است .

جز آن تفسیر فارسی قرآن ، هیوة زندگانی ، کیوان نامه ، عرفان نامه و استوار از تألیفات دیگرش بهتر هستند و مجموع کتب مؤلفه اش در حدود ۳۵ مجلد میباشد که بعضی بعبری و برخی بفارسی نگارش یافته است و چون

خود در هر کتاب نام مؤلفات سابقه اش را نوشته است و تألیفاتش هم مشهور و متداول میباشند از قید نام بقیه آنها در اینجا خودداری مینماییم .

از افراد سرشناس خانواده کیوان که اینجانب میشناسد یکی مرحوم بهرزا یحیی واعظ کیوانی بوده است و مرحوم ملک الشعراء بهار نام این شخص را در کتاب « تاریخ احزاب سیاسی ایران » ذکر نموده . وی از عموزادگان مرحوم حاج ملاعباسعلی بوده . در آغاز جوانی منبر میرفته و در جریان مشروطیت وارد جرگه آزادیخواهان شده و فعالیتهایی در راه استقرار مشروطیت انجام داده است ، سالی چند مدیر مدرسه فرهنگ قزوین بود و دو سال پیش از فوتش روزنامه « نصیحت » را در آن شهرستان منتشر ساخت ، انتشار این روزنامه ادامه یافت تا اینکه مدیرش در روز هشتم ماه آبان سال ۱۳۰۴ در تهران در آستانه مجلس شورای ملی به تیر خطا درسی و پنج سالگی کشته شد . بمناسبت آزادیخواهی و کوشش در راه انجام مشروطه ایران نام او در برخی از کتب مربوط بتاريخ مشروطیت کشور ما قید گردیده است .

از جمله کارهای قابل یادآوری مرحوم کیوان این بود که در زندگی سهم الارث هر يك از فرزندان و زوجات را از دارایی خویش جدا و پرداخت نمود و بسیار مایل بود که ثلث اموالش بمصرف خیرات عمومی برسد و چون در زمان او محلات جنوبی شهر تهران دچار کم آبی بود و ساکنان آن نواحی از این جهت رنج میبردند علاقه داشت آب انبارها و حوضهایی در آن نقاط بنا نماید و خود نیز حوض بزرگی در کنار مسجد باب همايون واقع در خیابان اراك ساخته بود که سالها مردم از آن استفاده میکردند ، برای انجام وصایای خویش در اواخر عمر کوشید که علامه محمد قزوینی را وصی خود سازد اما دانشمند مذکور که آن زمان در پاریس اقامت داشت بعلت دور بودن از ایران و اشتغال دائمی بامور علمی نتوانست وصایت او را بپذیرد و آخر الامر نمیدانم چه کسی وصی او شد ؟ وجه اقدامی در راه انجام وصایای او بعمل آورد ؟ مرحوم کیوان نامه های متعددی جهت شادروان علاقه قزوینی فرستاد و در هر نامه اصرار میکرد که آن مرد بزرگوار و امین وصایت او را بپذیرد اما این درخواست

را علامه قزوینی هر بار با مآذیری رد می‌کرد و یکی از نامه‌های علامه قزوینی را که در این زمینه بوده است دانشمند ارجمند آقای مرتضی مدرس چهاردهی در شماره هفتم سال هفتم همین مجله منتشر ساختند .

باری؛ مرحوم کیوان در یکی دو سال آخر عمر دچار ضعف شدید و کسالت ممتد شد و بقصد تغییر آب و هوا از تهران بگیلان رفت ، مدتی در آن نواحی ماند بهبود نیافت او را بیمارستان امریکائی رشت بردند ، در آنجا چند ماه بستری بود و در روز نوزدهم ماه شعبان یکهزار و سیصد و پنجاه و هفت (۱۳۵۷) در سن هشتادسالگی دیده از جهان فرو بست و در گورستان «سلیمان» داراب ، نزدیک شهر رشت مدفون گردید ، جزا الله تعالی عنا خیر الجزاء . او رفت و فصاحت از سخن شد او رفت و بلاغت از بیان رفت از قید مکان و تن شد آزاد شادان بفضای لامکان رفت (۱) در خانه شاید بمناسبت نباشد عرض کنم که عنوان «کیوان» را آن مرحوم باین بنده اعطاء فرمود و داستان آن چنین است که بعضی روزها از اشعار شکسته بسته خود بدون تخلص در حضورش می‌خواندم ، روزی هنگامی که بر او وارد شدم و پیش رفتم تا با وجود امتناع شدیدش دستش را بیوسم این بیت را از گفتار خود خواندم :

از همت بلند، بکیوان رسیده ایم از ماه و مهر پای فراتر نهاده ایم

فرمود : خود شما کیوان هستید ! بعد از لحظه‌ای تأمل باز فرمود :

همین کلمه را تخلص خود ساز تا باین وسیله هم نام کیوان زنده بماند و این بزرگترین عنایت از جانب آن مرد بزرگ نسبت باین ناقابل بود ، رحمة الله علیه .

(پایان)

۱- این دوبیت را خود از ماده تاریخی است که مرحوم سابر همدانی در

وفات شادروان محمد هاشم میرزای افسر سروده است .